

نکته‌هایی از حکمت ژاپنی

(۱)

هر چند یک بار فصل دیگر شود و هر موسم نو در دل و احساس ما شوری تازه ریزد. همه بر آنند که «گیرایی زندگی در پاییز عمیقتر از هر موسم دیگر است».^(۱) و برآستی نیز چنین است، اما باز در بهار، طبیعت جلوه‌ای دیگر و گیرایی و زیبایی بیمانند دارد. سرود و سرور پرندگان، آمدن بهار را آواز می‌دهد، و همچنانکه گل و گیاه باغچه با گرمی دلپذیر آفتاب از نوجوانه می‌زند، بهار آرام آرام می‌آید، مه در هوا بپراکند و شکوفه‌ها بر شاخه‌ها به جلوه درآیند. اما در این میان باد و باران در رسد و دل‌هامان از ریختن گلبرگها بگیرد، اندوهی گران بر دل نشیند تا آنگاه که برگهای سبز درختان بردمد. از رایحه شکوفه نارنج بسیار گفته‌اند^(۲)، اما این عطر شکوفه آلوست که پرنده خیالمان را عاشقانه به روزهای رفته، پرواز می‌دهد، صفای نسترن زرد و زیبایی موج گل و یستر یا راهم نمی‌توان از یاد برد و از چشم نهفت.

در موسم تولد بودا و جشن کامو^(۳) آنگاه که شاخه‌های نازک جامه سبز و نو دربر می‌کنند و بهار به درختان جان تازه می‌دمد، خوشدلی ما از زندگی و شور یارگیری و دلدادگی، بارورتر از همیشه است. در ماه پنجم بامها و پرچینها از گل‌های سوسن پوشیده شود، نشاهای تازه برنج را در شالیزار می‌کارند و زنجره‌ها یک بند آواز می‌خوانند. این حال چه شورانگیز است! در ماه ششم، جلوه پوست زرد و مات کدوها در شب و دود و آتشی که در کلبه‌های کوچک برای گریزانندن پشه‌ها برپا کرده‌اند، دل‌انگیز است. در این ماه جشنهای بودایی نیز بسی زیباست.

پس از آن، جشن تاناباتا^(۴) چه پرشور است! سرانجام هنگامی که شبهارو به سردی دارد، فریاد

غازهای وحشی به گوش آید، و آنگاه که برگهای زیرین شبدر صحرائی رنگ می‌بازد، ساقه‌های زودریس برنج را می‌چینند و در شالیزار خشک می‌کنند. پاییز از این‌گونه دلپذیریها بسیار دارد، اما، در برابر، چشم‌انداز بامدادی پس از تندبادِ شبِ دوشین چه ترسناک است!

این وصفها از دیرباز در کتابهایی چون داستانِ گن‌جی و ماکورانو سوئشی فراوان آمده است، اما در بازگفتنش پروا ندارم. اگر به وصف این حالها نپردازم احساساتم در دل اتباشته گردد، پس عنان قلم را رها سازم، هر چند که نوشته‌ام خیال‌پردازی بوج و درخور دور ریختن باشد، و نه سزاوار گوشه چشم کسی.

هان، بنگر که لطف چشم‌انداز گرفته زمستان کمتر از دورنمای پاییز نیست. برگهای آتشی درختِ افرا که پراکنده بر سبزه‌زار کنار دریاچه ریخته و در شبنم یخ‌زده صبحگاه پوشیده است و بخاری که از آبروهای نئین کنار جویبار برمی‌خیزد، چه دل‌انگیز است!

در ماه پایانی سال هر کسی به تکاپوست، این روزها پرشورترین هنگام سال است. آسمان نیز پس از روز دوازدهم این ماه، با ماو بس سرد و صافش که هیچ‌کس به خیالِ تماشای آن نمی‌افتد، لطفی بیمانند دارد. سپس هنگام نیایشها و آیینهای دل‌انگیز و پرشور می‌آید، چون آیین «صدا زدن نام بزوها» و «پیشکش نخستین میوه‌های چیده به نیاکان»^(۵) و مانند آن، که هم‌زمان با آماده‌شدن شتابزده برای بهار فرارس، برگزار می‌شود؛ و براستی دلپذیر است. و هنوز «آیین راندن دیوان» به سر نیامده، امپراتور نیایش و درود به چهارسو^(۶) را انجام می‌دهد. این آیین نیز بسیار شگوهمند است.

در آخرین شب سال که چون قیر سیه‌فام است، مردم با کُنده سروهای سوزان تا پاسی از نیمه‌شب رفته کوی به کوی می‌گردند و درها را می‌کوبند. این کار برای چیست؟ آتشداران همچنانکه بلند فریاد برداشته‌اند، خستگی‌ناپذیر به هر سو می‌دوند، اما چون صبح درآید همه جا خاموش باشد.^(۷) بدرودگفتن با سال کهنه چه شورانگیز است!

نیایش برای مردگان، یا آیین شبی که ارواح بازمی‌آیند^(۸)، دیگر در پایتخت برگزار نمی‌شود، گرچه در ایالات باختری هنوز این آیین برجاست. دریغ است که این رسم از یاد برود. با دیدن بامداد نرووز، هر چند که چشم‌انداز آن دیگرسان از دیروز ننماید، حال و هوای ما بشگفتی دیگرگون شده است. و به دیدن کوی و بازار سال نو و آذینهای درخت کاج، شور و شادی در دل‌هامان لبریز شود.^(۹)

۱- این قطعه از مجموعه ادبی قدیم ژاپن به نام گن‌جی مونوگاتاری آورده شده است.

۲- گذشتگان چنین می‌پنداشتند که رایحه نارنج (تاجی بانا) یادهای گذشته را به خاطر می‌آورد.

۳- سالگرد تولد بودا در روز هشتم و جشن کامو در نیمه‌ماه چهارم برگزار می‌شد که برپایه تقویم

ستی ژاپن که برابر سال خورشیدی ماست، آغاز تابستان بود.

۴- تاناباتا یا جشن ستارگان، در شب هفتم ماه هفتم سال برگزار می‌شد.

۵- صدا زدن نام بزوها و پیشکش نخستین میوه‌ها به نیاکان، رسم شیتو است که در ماه دوازدهم سال

انجام می‌شد.

۶- آیین راندن دیوان که از پس یک بیماری همه گیر ترسناک در سال ۶۹۸ بازماند، در پایان سال، و درود امپراتور به چهارسو و نیایش برای برکت و سعادت در سال نو، در ساعت ۴ بامداد نوروز برگزار می‌شد.

۷- جنب و جوش شب پایانی سال برای روانه کردن سال کهنه است و آتش افروختن همانندی با آیین چهارشنبه‌سوری ایرانی دارد.

۸- آخرین شب سال یکی از شش شبی بود که می‌گفتند ارواح مردگان باز می‌آیند. «جشن بن» هنوز این یاد را نگه داشته است.

* کنکو تسوره زوره گوسا (گلستان ژاپنی)، ترجمه هاشم رجب‌زاده، پژوهشگاه، ۱۳۷۲، قطعه ۱۹.

(۲)

در روز پنجم از ماه پنجم سال به دیدن مسابقه سوارکاری بیرون رفتیم و در میان بازی، چون انبوه جمعیت جلوی دید ما را گرفت، با همراهان خواستیم تا خود را به پشت نرده میدان برسانیم. اما از زیادی مردم راه نبود. در همین هنگام مرد کاهنی را دیدیم که از تنه یک یاس درختی در سوی دیگر میدان بالا رفته و به وضع ناستوار روی کمانه شاخه‌ها نشسته بود. او که خود را بدشواری روی شاخه بند کرده بود، پاپی خوابش می‌گرفت و چند بار درست در همان لحظه‌ای که نزدیک بود بیفتد، بهوش آمد. مردم به دیدن این منظره او را دست انداختند و به ریشخند می‌گفتند: «این مرد سبک مغزترین آدم دنیاست که در جایی چنین خطرناک روی شاخه باریک خوابش می‌گیرد و انگار نه انگار! ناگهان این اندیشه در سرم آمد که گفتم: «مگر نه که ما هم، در همین لحظه، بر لبه پرتگاه مرگ و ابدیت ایستاده‌ایم؟ اما باز، غافل از این حقیقت، روز را به گشت و گذار می‌گذرانیم! اگر او نابخرد است که ما از او هم سبک مغزتریم» مردم دور و بر ما همه این سخن را پذیرفتند و گفتند: «راستی که همین است. ما در سبکسری از اندازه گذرانده‌ایم» و سربرگرداندند و برایمان راه باز کردند و ما را به جلوی میدان خواندند.

شاید که دیگران هم چنین هشدار را در پندار و سخن آورده باشند. اما اندیشیدن و گفتنش در آن مناسبت خاص و نامنتظر، در دل مردم اثر کرد. بشر را از سنگ و چوب نساخته‌اند، و از این است که گاه با حرفی یا انگیزه‌ای به تکان می‌آید.

* کنکو تسوره زوره گوسا (گلستان ژاپنی)، ترجمه هاشم رجب‌زاده، پژوهشگاه، ۱۳۷۲، قطعه ۴۱.

(۳)

کسانی می‌گویند: «در دل کوهها حیوانی زندگی می‌کند به نام گربه جنتی که آدمخوار است»، و به گفته دیگر: «این حیوان تنها در کوهستان نیست. در همین ولایت و نزدیکی هم گاه شده که گربه

جَنّی آدم را گرفته است. این هیولا از یک گربه عادی رشد می‌کند و به این هیئت در می‌آید:
 اکنون بشنوید که کاهنی بود به اسم امیدابوتسو که در شعر و ادب قریحه‌ای داشت و نزدیک
 پرستشگاه گیوه‌گان می‌زیست. او دربارهٔ گربهٔ جَنّی شنیده و اندیشیده بود که کسی که تنها از خانه و
 آبادی بیرون رود باید هوای خودش را داشته باشد. یک بار که او جایی دور از اغیار در دیرگاه شب،
 سرخوش از شعر و شور و حال، زمزمه کنان تنها از راه کنارهٔ رود به خانه باز می‌گشت، گربهٔ جَنّی که
 این همه از آن شنیده - و بی‌گمان خودش بود - به ناگاه پیش پایش ظاهر شد یکبار شروع کرد به
 خراشیدن و جنگ زدن او و پرید تا گردنش را دندان بگیرد.

کاهن چنان ترسیده بود که تاب و یارای راندن حیوان را نداشت، همچنانکه فریاد می‌زد:
 «کمک کنید! گربهٔ جَنّی! گربهٔ جَنّی!» با سر در آب افتاد. مردم فانوس به دست از خانه‌ها بیرون دویدند
 و کاهن همسایهٔ آشنای خود را دریافتند. همسایه‌ها او را از میان نهر بیرون کشیدند. اما بادبزن
 کوچکی را که کاهن با سرودن شعر جایزه گرفته بود، آب برد.

کاهن شاعر، خوشحال از معجزهٔ نجات خود، افتان و خیزان به خانه برگشت، و پیدا آمد که
 این سگ کوچک خودش بود که صاحبش را در تاریکی شناخته و بر روی او پریده بود.

* کتکو تسوره زوره گوسا (گلستان زاپنی)، ترجمهٔ هاشم رجب‌زاده، پژوهشگاه، ۱۳۷۲، قطعهٔ ۸۹.

(۴)

کسی که تیراندازی با کمان می‌آموخت با دو تیر در دست در برابر نشان ایستاد، اما استادش
 گفت: «یک نوآموز هرگز نباید که تیر دومی با خود دارد، زیرا که چون دلگرم به تیر یدک باشد، در
 پرتاب تیر اول سر به هوا خواهد بود. او در انداختن هر تیر باید چنین انگارد که ناگزیر باید نشان را با
 همان بزند» بی‌گمان شاگرد کماندار گرچه دو تیر در ترکش دارد، باز در برابر آموزگار تیر نخست را
 سرخود به هرزه نخواهد انداخت. اما تا که شاگرد بیدار و هشیار در کار باشد، استاد این نکته را یادآور
 شود. این هشدار را در هر کار دیگر باید در پیش چشم داشته باشی.

نیز کسی که باید دانش اندوزد، باشد که شب هنگام اندیشه دارد که فردا وقت بسیار است و
 چون روز آید با خود بگوید که شب فرا خواهد رسید و بعد فرصت زیاد خواهد داشت تا با اندیشهٔ
 باز و آماده به یادگرفتن پردازد. اما چنین کسی کمتر شود که یک لحظهٔ عمر را هم دریابد. از چه
 روست که انجام یافتن کاری در حال - که فرصت مهیاست - چنین دشوار نماید؟

* کتکو تسوره زوره گوسا (گلستان زاپنی)، ترجمهٔ هاشم رجب‌زاده، پژوهشگاه، ۱۳۷۲، قطعهٔ ۹۲.

(۵)

هیچ‌کس به از دست رفتن بهره‌ای کوتاه از عمر دریغ نیارد، نمی‌داند این از روی عقل است یا از
 سر نادانی؟ روی سخن با مردم نادان و تن‌آسا دارم و گویم که یک پیشیز در چشم آدمی هیچ نیرزد، اما

همین پیش‌ها چون بر هم انباشته گردد ناداری را توانگر سازد؛ و از اینجاست که مرد سوداگر هوای هر یک دینار پولش را دارد. لحظه‌های عمر چنان تند و کوتاه است که گذشتنش را در نیابیم، اما با گذر بی‌وقفه آنها، پایان عمر بناگاه فرارسد. پس آن کس که پویای طریقت و جوایب معرفت است، به جای افسوس بردن بر روزها و ماههای دور و دیر، به هر لحظه‌ای که در حال تباہ می‌کند دریغ آوَرَد.

اگر هاتنی در رسد و تو را بگوید که به یقین زندگیّت فردا به سر آید، تو را چه بایسته است و واپسین روز عمر را چه خواهی کرد؟ مگر آیا همین امروز و هر روز ما را حال چنین نیست؟ مادر هر روز زندگی بناچار وقت بسیار به خوردن و نوشیدن، نیازهای تن، خوابیدن، سخن گفتن و آمدن و شدن به هدر می‌دهیم. در آن بهره کوتاه زندگی هم که برایمان می‌ماند، پرداختن به کارهای بیهوده، گذراندن به باوه سرایی و هرزه‌گویی و در افتادن به هواها و اندیشه‌های نابخردانه نه تنها تباہ کردن وقت، بلکه بر باد دادن روزها و ماهها و سرانجام همه عمرمان است. برآستی که این نهایت بیخردی است.

هسی به‌لینگ - یون^(۱) مترجم متون بودایی بود، با این همه چون همواره سودای سروری داشت، هونی - یوان^(۲) اجازه شرکت در گردهماییهای «نیلوفر سفید» را به او نمی‌داد.

آن کس که همان یک دم قدر و قیمت لحظه‌های عمر را از یاد ببرد، زنده نباشد که گفته‌اند: «تن مرده و جان نادان یکیست»^(۳) برای دانستن ارزش لحظه‌ها بنگر که آدمی را در دل در این معنی تردید نباشد و هواهای درونی و انگیزه‌های بیرونی در برابر آن وزنی ندارد. اگر خواهی همین جامی باش، و اگر در اندیشه اعتلا و معرفتی هان تا طریقت را دریابی.

۱ - هسی به‌لینگ - یون (۳۸۵-۴۳۳) تفسیری از متنی بودایی مابا پراجنا پارامیتا را از سانسکریت به چینی ترجمه کرد. هسی به‌که در طلب مقام در مانده و نومید شده بود، بیراه گشت و سرانجام اعدام شد.

۲ - هونی (۳۳۶-۴۱۶) از کاهنان بزرگ بود که ریاست انجمن ادبی و روحانی «نیلوفر سفید» را داشت. گل نیلوفر سفید نشانه آیین بوداست.

۳ - این مصرع از فردوسی در ترجمه آورده شده است.

* کنکو، تسوره زوره گوسا (گلستان زاپنی)، ترجمه هاشم رجب‌زاده، پژوهشگاه، ۱۳۷۲، قطعه ۱۰۸.

(۶)

مردی باغ‌آرا و شاخه پیرا که در بالارفتن از درخت چابک و مشهور بود، زمانی شاگردی را در این فن آموزش می‌داد. او به شاگرد گفت تا سر شاخه‌های درخت را بچیند و در همه اینحال که آن نوآموز در نوک باریک درخت به وضعی حساس و خطرناک بود، دم بر نیآورد، اما همانکه شاگرد تنه درخت را گرفت و به پایین خزید، چون موازی لبه نام یک کلبه رسید، استاد او بلند فریاد کرد «پایین نیفتی! مواظب باش!» از او پرسیدم: «چرا این را حالا می‌گویی؟ او دیگر به جایی رسیده است که می‌تواند پایین بپرد.» و مرد کارآموزده پاسخ داد: «نکته همین جاست. او آن بالا و روی شاخه لرزان و

خطرناک با شش‌دانگ حواش مواظب بود، پس نیازی به هشدار من نداشت. اما آدمیزاد همیشه وقتی سستی و غفلت می‌کند که به جای آسان و هموار کار رسیده باشد.

هر چند که این باغ‌آرا آدمی عامی و از مردم کوچه و بازار بود، اما پندش همسنگ اندرزهای حکما و دانایان بود. در بازی باگوری نیز گویند که چون ضربه‌ای جانانه زد، پنداری که گوی بعدی آسان است، و همین باشد که از کار آن برنیایی.

• کنکو، سوره زوره گوسا (گلستان زاپنی)، ترجمه هاشم رجب‌زاده، پژوهشگاه، ۱۳۷۲، قطعه ۱۰۹.

(۷)

هفت دسته مردم‌اند که دوستی را نشایند، اول، آنانکه در پایه و مقام برتر شده‌اند؛ دوم، جوانها؛ سوم، کسانی که بافت و بنیه قوی دارند و هرگز بیمار نشده‌اند؛ چهارم، آنها که شیفته شراب مردافکنند؛ پنجم، آنان که خوی تحریک‌پذیر دارند؛ ششم، کسانی که دروغ‌گویند؛ و هفتم، آنها که تنگ‌نظرند^(۱). اما سه گروه از مردم، دوستان مطلوب باشند: اول، مردم دست و دلباز؛ دوم، طیبیان؛ و سوم، صاحب‌خردان.

۱- به تعبیری، نامناسب بودن بعضی از این مردم برای دوستی از اینجاست که: دسته اول، باید ستایش ایشان را بگویی؛ دسته دوم، هم‌سن و سال نیستند؛ دسته سوم، در کار پروا ندارند؛ و دسته پنجم چون بیباکی و شر و شور آنها همگان را نگران می‌دارد.

• کنکو، سوره زوره گوسا (گلستان زاپنی)، ترجمه هاشم رجب‌زاده، پژوهشگاه، ۱۳۷۲، قطعه ۱۱۷.

(۸)

سو که سوئه^(۱)، بزرگ رایزن، روزی به دیدن تومونوجی^(۲)، نایب پیشکار، گفت: «خوب می‌دانم که هر چه از من بپرسی، جوابش را دارم.» تومونوجی گفت: «گمان نمی‌کنم» و او پاسخ داد: «خوب، هر چه باشد آزمایش کن» پس او گفت: «من هرگز دانشی را درست نخوانده و مطالعه نکرده‌ام، پس از کتابها و دانستیها نمی‌توانم بپرسم. بنابراین بگذار نکته ناچیزی بپرسم که برایم معما شده است» بزرگ رایزن گفت: «اگر که سؤالت از مطالب ساده و پیش‌یافتاده باشد، بیشتر مطمئنم که جوابش را می‌دانم» درباریان و ندیمه‌ها گفتند: «این گفت و شنید و شرط‌بندی بسیار جالب است. اگر بر شما دشوار نیاید، چه بهتر که پرسش و پاسخ را در برابر امپراتور برگزار کنید، و هر که بازنده شد همه را به شام مهمان کند.» آن دو پذیرفتند و با این قرار به حضور امپراتور رفتند و تومونوجی گفت: «من از کوچکی این چند لفظ را از بر داشته‌ام، اما معنیش را هرگز نفهمیده‌ام. این که می‌گویند آتل مثل تو توله یعنی چه؟»^(۳) بزرگ رایزن که در پاسخ درمانده بود، برآشفته گفت: «این که یک چیز بی‌معنی است که تعبیر و تفسیر نمی‌شود کرده» اما نایب پیشکار گفت: «ما شرط کرده بودیم که شاید من چیزی مزخرف بپرسم، زیرا که به نکته‌های علم و ادب آشنا نیستم؛ و بزرگ رایزن که بیگدار به آب زده بود،

ناچار به باخت کلاتش تن داد.

۱- سؤ که سؤنه (۸۹-۱۲۰۷) از خاندان فوجی وارا در شاعری و نیز آداب دانی دربار، معتبر بود.

۲- توموئوچی، از خاندان میناموتو، در سالهای (۷۵-۱۲۷۳) نایب پیشکار بود.

۳- نایب پیشکار این را پرسید: «اومانو کیتسوریو، کیتسوتی نوئوکا، ناکاکو بورو ایزی کورندو» ادیبان چند قرن است که راز و معنی این الفاظ را می جویند اما نمی یابند. به گفته ای این کلمه ها معنی خاصی ندارد و آهنگی است که برای دلجویی اسب بیمار زمزمه می کنند. بند اول از یک داستان کوتاه آهنگین عامیانه فارسی که برای بچه ها می خوانند در ترجمه آورده شد.

* کتکو تسوره زوره گوسا (گلستان ژاپنی)، ترجمه هاشم رجب زاده، پژوهشگاه، ۱۳۷۲، قطعه ۱۳۵.

(۹)

«جوان را ختوی حیوانی بسیار است»^(۱): نیروی جوان چنان سرریز است که شورها در دل او زود بر جوشد و آرزوهایش فراوان باشد. او به آسانی لغزیدن گردونه ای خود را به خطر اندازد و به نابودی شتابد. او دلباخته جامه زیبا و چیزهای دلفریب شود و اندوخته و دارائیش را در این راه دهد، یا به هوای خرقه و دستاری به دنیا پشت کند و به ردای کاهنان در آید. شور و جوش سرریز او را به ستیز کشاند و بعد، در شکست از حریف، شرمسار آید و خصم را محسود یابد، هوسهای ناپایدار او هر روز رنگی دیگر گیرد، اینجا خود را به دست شور و شهوت می سپارد و آنجا شیدای مهربانی کسانی می گردد، و گاهی دیگر مال می پراکند و گشاده دست می شود. چون داستان مردانی را می شنود که جانها و تنهای بسیار را که شاید یک صد سال می توانستند زیست، تباہ و نابود ساختند، آرزو دارد که چنان کند، و هرگز اندیشه در پیش گرفتن یک زندگی درست و دراز زیستن را در سر نمی آورد. او به هر سوی و هر جا که هوسها بکشاندش می رود. داستان او بر سر کوچه و بازار بر زبانهاست و مردم تا سالها پس از مرگش نیز از او می گویند. جوانی هنگامی است که آدمی در آزدن تن پروا ندارد.

در کهنسالی، انسان رو به خمودگی رود و از شور و جوش بیفتد، به هر آنچه که می گذرد بی تفاوت شود و در کارها سنگین و کند، هیچ چیز به شور و تکانش نیاورد، با دلی که به اقتضای طبیعت از هیجان تهی شده است، پی کار و تلاش بیهود نرود. مرد سالمند تدرسی خود را قدر داند و نگرانیها را به جان نخرد، و اندیشه دارد که مایه آزار دیگران نشود.

همچنان که جوان در جلوه و جمال از پیر برتر است، مرد کهنسال در خیزد از جوان سر است. (*)

۱- این عبارت از مکالمات کنفوسیوس آورده شده است.

* کتکو، تسوره زوره گوسا (گلستان ژاپنی)، ترجمه هاشم رجب زاده، پژوهشگاه، ۱۳۷۲، قطعه

کارها را اعتبار نباشد؛ نابخرد است آنکه به هر چیز سخت اعتماد نهد، و گاه باشد که همین خشم و تلخکامی بار آرد.

اگر ترازور و نیروست، بدان اعتماد مکن، زورمندان زودتر نگویند می شوند. اگر که توانگری، برخواسته و مال اعتبار منه، باشد که دولت دنیا به چشم برهم زدنی همه از دست بشود؛ اگر با دانشی، به علم خود تکیه مکن، که همان کنفوسیوس حکیم نیز محبوب زمانه خود نبود؛ اگر صاحب فضیلتی، هم به سجایای خود پشت گرم مباش، که پن هونی^(۱) نیز نگون بخت بود؛ همان التفات خدایگان را اعتبار منه، که باشد به لحظه ای دل و چشم از تو بگرداند و بر نابودیت فرمان رود؛ اگر مردان به خدمت ایستاده داری، نیز برایشان دل قوی مدار که باشد که سرپیچند و ترا رها کنند؛ بر مهر و دوستی دیگری نیز اعتماد مدار که حال و احساس او به یقین دیگر شود. و عده مردمان را نیز اعتبار مده، که بسیار کم شود که درست پیمان باشند. اگر نه بر خود امید بندی و نه بر دیگران، هر آینه چون خوب پیش آیدت شادمان شوی، و چون بدت روی دهد دلتنگ نشوی. آنگاه خود را از دو سو آزاد یابی و در فشار نعمانی. پس راحت از پیش و پس بسته نخواهد ماند. در تنگنا ماندن است که مرد را خرد و شکسته کند. چون دل و اندیشه آدمی کوچک و بی انعطاف و تأثرناپذیر باشد، دمدم با ناسازیها رویاروی شود و درگیر تعارض مدام، آسیب بیند اما اگر گشاده دل باشی و با نرمش و مهر، سر مویی آزار نیابی.

انسان در همه کاینات اشرف مخلوقات باشد، و هستی لایتناهی است، چرا سرنوشت آدمی باید جز این باشد؟ چون دلی گشاده و ذهنی باز داشته باشی، مهر و خشم آن را نجیباند و چیزهای بیرونی تو را از راه به در نبرد. (*)

۱- یکی از شاگردان بافضیلت کنفوسیوس، که در جوانی درگذشت.

* کتکو تسوره زوره گوسا (گلستان ژاپنی)، ترجمه هاشم رجب زاده، پژوهشگاه، ۱۳۷۲، قطعه ۲۱۱.

هرگز در خانه ای که مسکون باشد بیگانه ای به هوس پای نمی گذارد. اما در سرایی که تهی است، رهگذران بی پروا وارد شوند. و نیز روباهها و جفدها و دیگر جانوران آزاد از آزار آدمیان به درون آیند و آنجا لانه کنند و آشیان سازند، طنین صدا و شیخ ارواح و هرگونه آثار وهم و خیال در آنجا شنیده و دیده شود.

در یک آینه نیز، از آنجا که خود نقش و رنگی ندارد، تصویرهای گوناگون بیرون از شمار افتد و هر چه در پیش رو آید باز نماید. اما اگر آینه را رنگ و نگاری از خود بود، شاید که چیزی دیگر را نمی نمود، زیرا که تنها در فضای تهی است که چیزهای بیرونی زود جایگیر شوند.

پندارهای عبث به هوس در دلها مان درگذزند، زیرا که ما چیزی در سینه نداریم که به معنا

بتوان دلش نامید، اگر سینه‌هامان تهی نباشد، هیچ یک از این خیالهای پریشان به دل‌هامان راه نیابد. (*)
 * کنکو تسوره زوره‌گوسا (گلستان ژاپنی)، ترجمه هاشم رجب‌زاده، پژوهشگاه، ۱۳۷۲، قطعه ۲۳۵-.

(۱۲)

ماه تمام فقط اندکی پاید و زود رو به کاستی آرد. آن کس که این چیزها دل ندارد مگر که تکیده شدن ماه را در درازنای شب نبیند.

ناخوشی بی‌درمان نیز بی‌امان پیش تازد تا تن را به کام مرگ اندازد. اما تا آنگاه که بیماریت چنان سخت نباشد که مرگ را پیش روی آری، همچنان دل به زندگی بسته‌داری و بقا را دایم انگاری و اندیشی که چون کارهای دنیا را به سر رساندی، در پی طریقت شوی و آرام جویی. اما باشد که آدمی در میانه کار بیمار شود و هنوز منزلی به سر نبرده به آستانه مرگ رسد. اینک دریغ بر بیهوده گذراندن سالها و ماههای رفته سود ندارد. در بیماری با خلوص دل عهد می‌کنی که اگر این بار شفا یابی، و از مرگ جان به دربری، روز و شب آرام ننشینی و در انجام این یا آن مهم، سستی نورزی، اما بیماری بی‌امان پیش تازد و تو هوش و حواس را بیازی و دستخوش هذیان جان دهی. بیشتر مردم را حال چنین باشد، بیایید تا همه پیش از هر چیز و تأدیر نشده است دل به حقیقت نخستین مرگ و زندگی نهیم.

اگر پنداری که پس از رسیدن به آرزوها و هوسهای دنیا مجال بسیار خواهی داشت تا به «حق» پردازی، درخواهی یافت که هواهایت را پایانی نباشد. در این دنیای چون خواب و خیال، ما به کجا توانیم رسید؟ آرزوها و هوسها همه هوا و بوج‌اند. باید بدانی که اگر این پندارها در سر و این هواها در دلت افتد، ترا از راه بیرون کند. پس در پی این هواها هیچ مرو.

چون که این تمنیات را همه یکباره به دور افکنی و به «طریقت» روی آری، آنگاه دل و جان و تنت، آزاد از هر بند و وسوسه‌ای، آرامش پایدار خواهد یافت. (*)

* کنکو تسوره زوره‌گوسا (گلستان ژاپنی)، ترجمه هاشم رجب‌زاده، پژوهشگاه، ۱۳۷۲، قطعه ۲۴۱.

(۱۳)

آورده‌اند که کاهنی زاهد^۱ که ملازم تالار هوکو در آرامگاه امپراتور فقید تاکاکورا^۲ بود، روزی آینه‌ای برگرفت و چون رخ خود را خوب در آن دید، با اندوه بسیار دریافت که چهره‌ای زشت و ناخوشایند دارد. او برای این حقیقت‌نمایی بی‌رحمانه آینه، مدت‌ها از آن بیزار بود چندانکه به آن دست نمی‌زد، و گفته‌اند از دیدار مردم نیز گریزان شد و در تنهایی سر می‌کرد مگر آنگاه که برای نیایش به تالار می‌آمد. این داستان در من اثر کرد و آن را گیرا و گفتمی تر از هر چیز یافتم.

آنان که بسیار هوشمند می‌نمایند باز به مصداق «هر کسی از ظن خود شد بار من»^۳ هر چیز و هر کس را از دریچه خود می‌بینند و همواره بر دیگران خرده می‌گیرند بی‌آنکه در خود بنگرند.

بی‌گمان این با خرد سازگار نیاید که کسی دیگران را بشناسد اما از حال خویش غافل باشد. «آنکه خود را شناخت، مرد آن است».

تو که نینگاری که زشت رویی، در نیافته‌ای که فرزانه نه‌ای، ندانی که فضل و کمال نداری، «تو که سود و زیان خود ندانی»، پی نبرده‌ای که ناچیز و بی‌هنری، به انجام کاری بر نیایی، سالخورده شده‌ای، تنت آماج ناخوشیهاست و شاید هر آنی مرگت فرارسد، و با همهٔ نیایش و دین‌ورزی طریقت و معرفت را در نیایی، و همهٔ این کاستیها را در خود نبینی، به درک کمبودها که دیگران در تو می‌بینند و نکته‌ها که بر تو می‌گیرند، کمتر رسی.

باز باشد که آدمی چهره‌اش را در آینه بنگرد، و سالهای عمر را شمار نگه دارد؛ نه که حقیقت حال خود را نداند، که کاری از او بر نیاید. اینجاست که گفته‌اند اگر کاری نتوانی کرد، دانستن و ندانستن نکته یکی است.

نگویم که آدمی باید چهرهٔ خود را دگرگون کند، یا خود را جوان سازد. سخن این است که چون نارسایی خویش را در کار بدانی چرا بی‌درنگ دست باز نداری؟ اگر دانسته‌ای که پیری، چرا در پی راحت و آسایش نروی، و اگر دریافته‌ای که صدق و همت و اخلاصی که باید نداری، چرا شیوهٔ زندگی‌ت را راست نگردانی؟*

۱- کاهنای «صمدی» یا «سامای - سوء» روحانی فرقه تندای بودایی بودند که با ذکر و اندیشه در لوتوس سؤترا کتاب مقدس بودایی، رستگاری می‌جستند.

۲- آرامگاه تاکوکورا نزدیک پرستشگاه بی‌کان در شرق کیوتو است.

۳- مصرعی است از سرآغاز مثنوی معنوی:

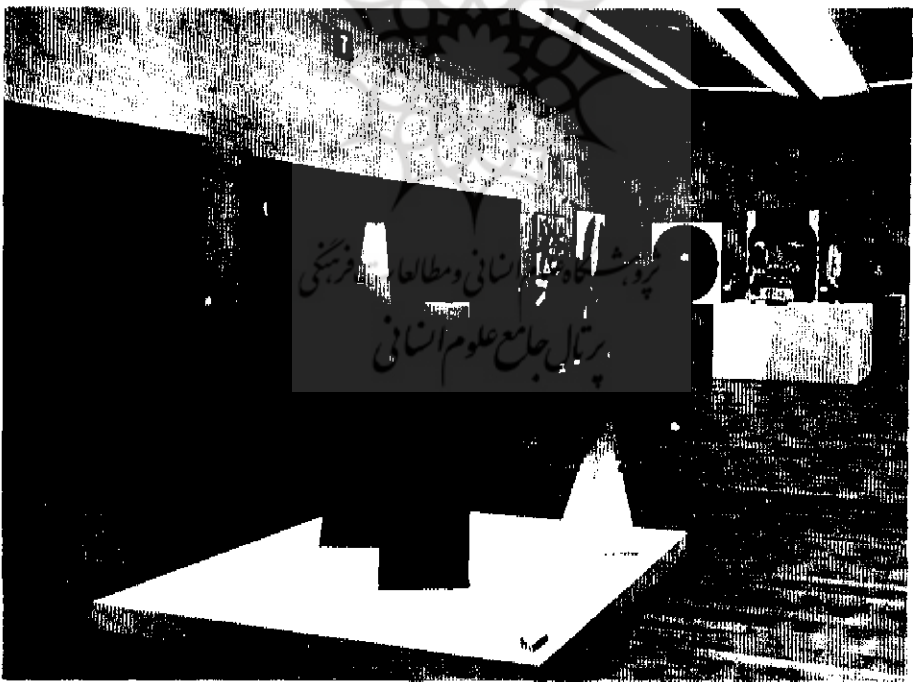
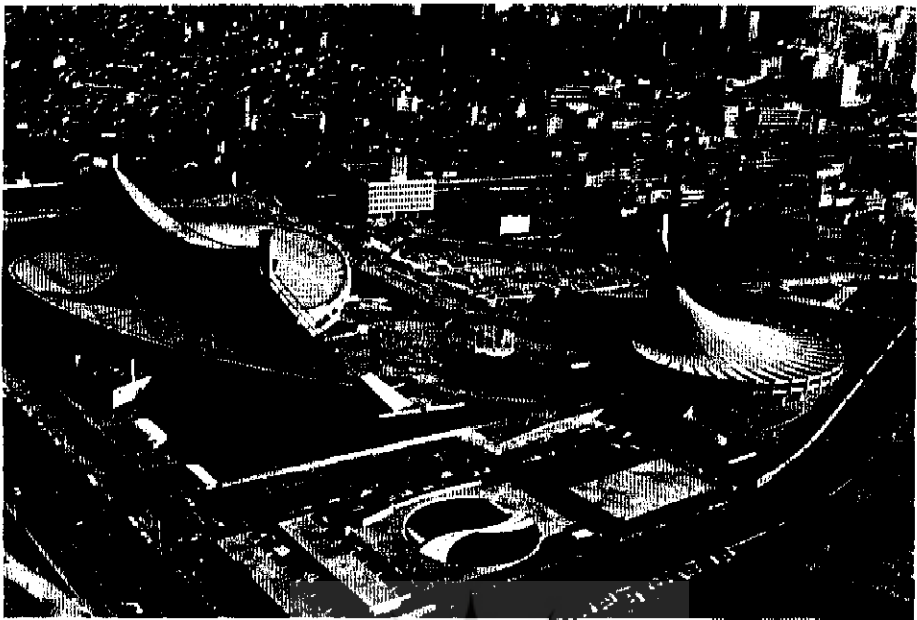
هر کسی از ظن خود شد یار من از درون من نجات اسرار من

۴- مصرعی از این دو بیتی باباطاهر است:

تو که ناخوانده‌ای علم سماوات تو که نابرده‌ای ره در خرابیات

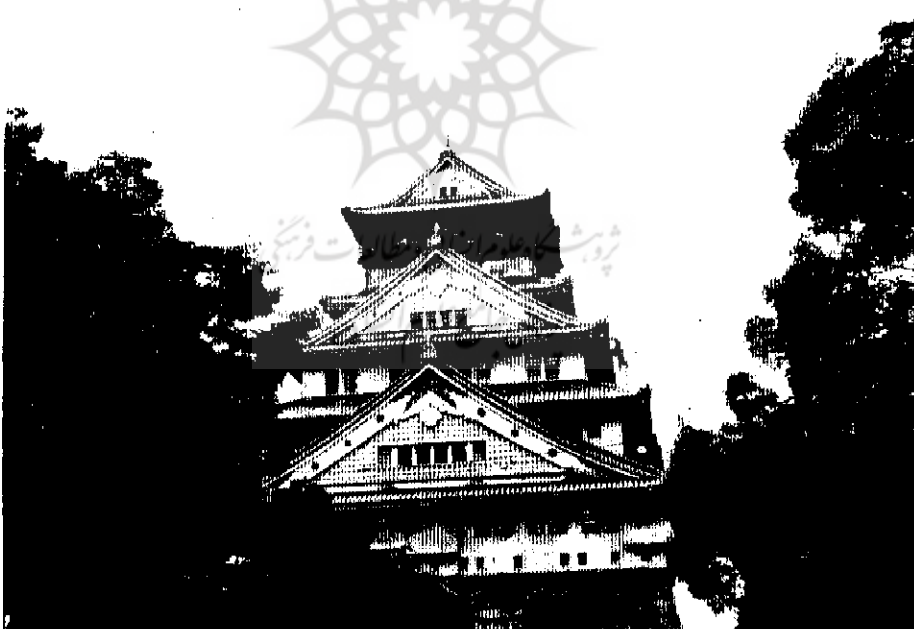
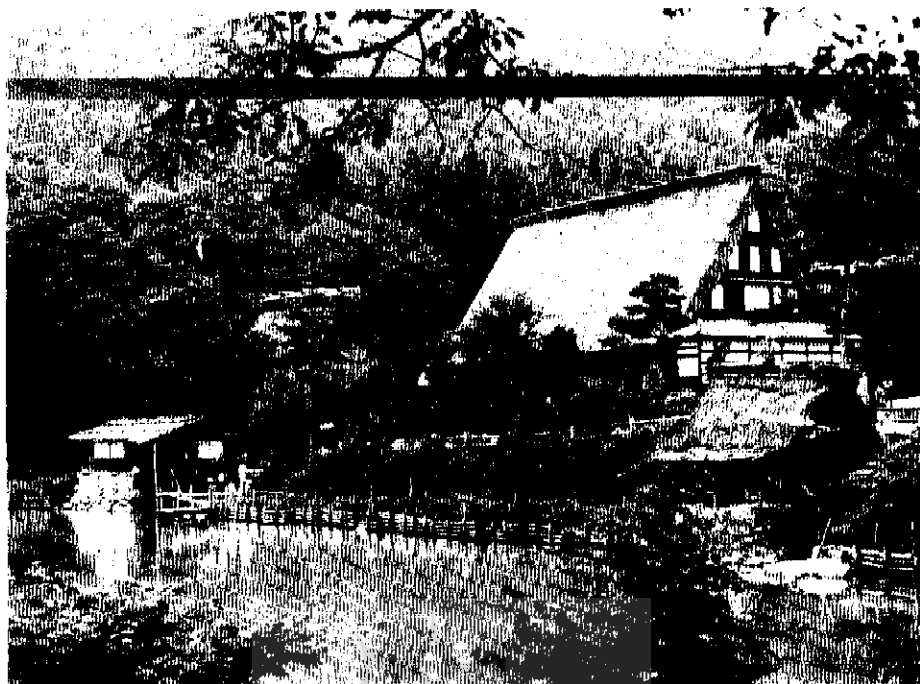
تو که سود و زیان خود ندانی به یاران کی رسی؟ هیهات هیهات!

* نقل از کنکو، تسوره زوره گوسا (گلستان زاپنی) ترجمهٔ هاشم رجب‌زاده، پژوهشگاه، ۱۳۷۲، قطعهٔ



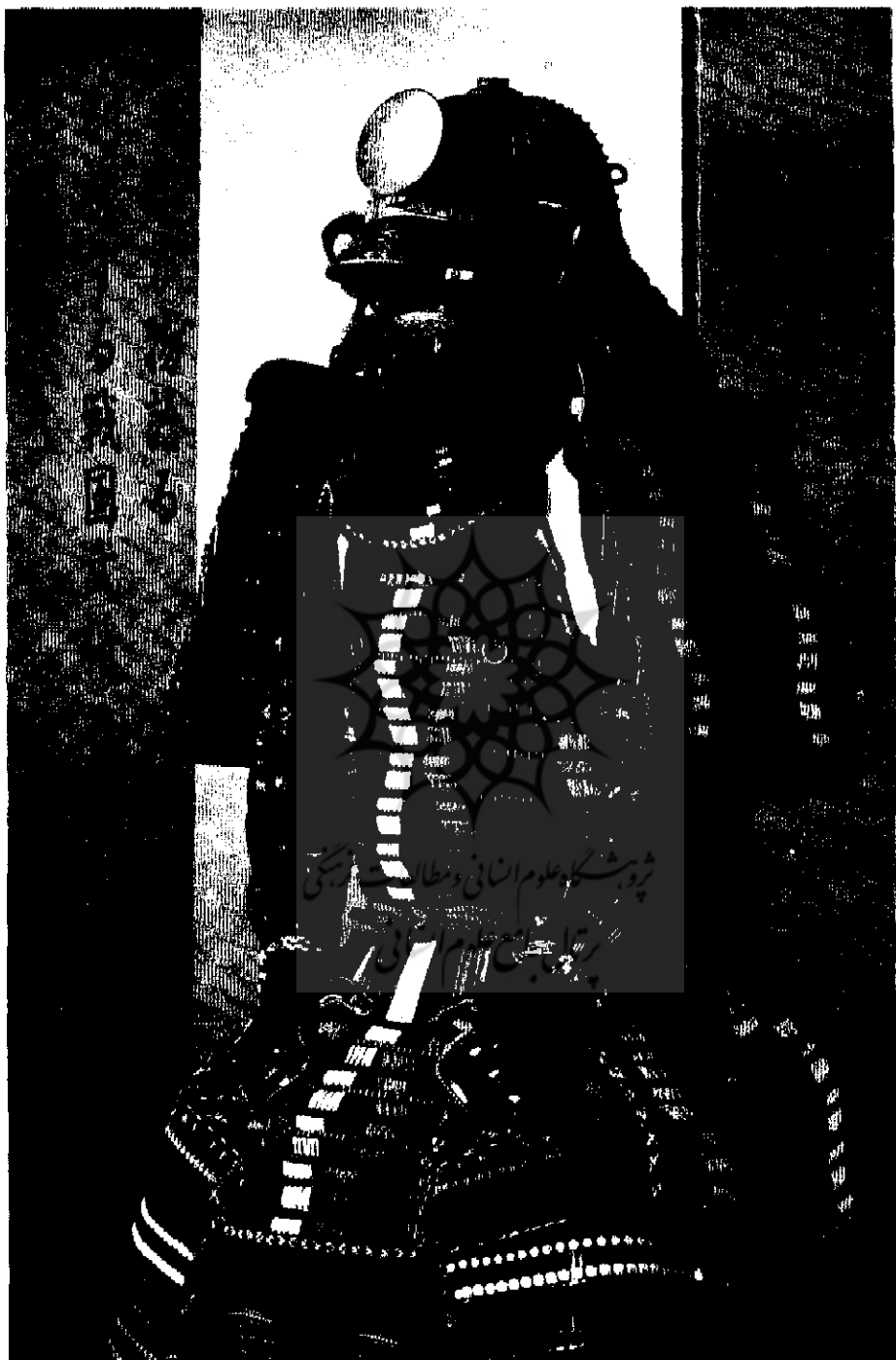
○ این چشم انداز یکی از نشانه‌های توکیو شناخته می‌شود. ورزشگاه ملی ژاپن که برای مسابقات المپیک ۱۹۶۴ ساخته شد. طراحی این بناها از شاهکارهای معماری جهان است (کار کترو تانگه)

○ نمایشگاه هنر معاصر ژاپن



○ خانه روستائی در تاکایاما

○ نمایی از دژ اوساکا





○ عروس و داماد ژاپنی



○ کیمونو در پاییز